

واعظان، مبلغان مذهبی و مبلغان مسیحی



نویسنده: ایوان باتلر

مترجم: علی قزوینیان

مرد معجزه گر (The Miracle Man) (۱۹۱۹) ساخته جرج لون تاگر (George Loanc Tucker) با نشان دادن این نکته که فیلم ها بدون شرکت هنرپیشه های مشهور نیز می توانند پولساز باشند، به درهم شکستن نظام ستاره ها کمک کرد. با این حال، نظام به سرعت ترمیم شد. سه ناشناس به نام های بتی کامپسن (Betty Compson)، لان چنی (Lon Chaney) و تامس میگن (Thmas Meighan) تا آنجا پیش رفتند که خود ستاره های برجسته سینمای صامت شدند. درحالی که بازیگر نقش معجزه گر، جوزف داوولینگ (Joseph Dowling)، کسی بود که نامش بعدها کمتر از دیگران شنیده شد. این شخصیت، در قالب سبک سنتی آن دوران با آن ویژگی ها و نگاه های رو به آسمان، چهره ای متقاعد کننده از یک انسان امیددهنده به شمار می آمد، و داوولینگ ظهوری با وقار در این نقش داشت. داستان کلاهبرداران خرده پا و معلولان دروغینی که با هدایتی صادقانه به توبه می گردوند، با احساس تمام بیان شده بود، و فیلم موفقیت بزرگی به دست آورد که در رسیدن به آن از یاری قابل ملاحظه متأللهین مسیحی نیز برخوردار شد. در صحنه ای از فیلم، از تامس میگن خواسته شده بود که در نتیجه تحول درونی اش گریستن آغاز کند. او در آغاز کاملاً ناتوان از انجام این کار بود، اما بعد که شروع کرد نمی توانست گریه اش را متوقف کند. لون تاگر بلافاصله دوربین را به سوی او چرخاند، و «بازی شکوهمند» میگن شدیداً مورد تشویق قرار گرفت. مرد معجزه گر در سال ۱۹۳۳ با شرکت هوبارت بازورث (Hobart Bosworth)، هنرپیشه قدیمی و کهنه کار در نقش اصلی، و به کارگردانی نورمن زد. مک لود (Norman Z. Mclood) بازسازی شد. در سال ۱۹۲۱ فیلم کم خرج و عجیبی با عنوان طوفان گناه (The Sin Flood) بر پرده آمد که براساس یک نمایش فراموش

شده و با الهام از فجایع دو شهر جانزتاون (Johnstown) و دیتن (Dayton) ساخته شده بود. داستان فیلم، که گونه ای کشتی نوح مدرن اما بدون حیوانات را در نظر می آورد، در میکره ای می گذرد که در مقابل طغیان آب حصاربندی شده، و این به دلیل دلشوره و پیش آگاهی یک واعظ با ابهت است که این مصیبت را نتیجه داوری الهی در مورد ساکنان شهر می داند. یک دختر و گروهی از مردان، که در میانه دنیایی ظاهراً غوطه ور در آب به دور هم گرد آمده اند، مسائل و مشکلات گوناگونشان را مطرح می کنند، و از سوی واعظ گاهی یاری می شوند و گاهی سرزنش، تا زمانی که آنها در اوج یک هیستری فزاینده ترحیح می دهند به جای این که تدریجاً از گرسنگی بمیرند بی درنگ در آب غرق شوند، و با شتاب در را می گشایند - که پیاده روی آشکار می شود درخشنده و شسته از باران، که مردم در آن به آرامی قدم می زنند. جیمز کرکود (James Kirkwood) در نقش نوح مدرن که پیروی است تکیده کاملاً مناسب است. گرچه فیلم بی شک اثر کم اهمیتی است، صحنه های پایانی که به نقطه ضد اوج خوش ترکیب اثر یعنی گشایش در می انجامد، واقعاً در یادها می ماند. نسخه بازسازی شده این فیلم که از نخستین فیلم های ناطق بود (به کارگردانی فرانک لویید (Frank Lloyd) با بازی رابرت ایدسن (Robert Edeson) به نقش واعظ ساخته شد.

واقعه شکوهمند (The Glorious Adventure) (۱۹۲۲)، ساخته استیوارت بلکتن (Stuart Blakton) فیلمی پرزرق و برق و ملال آور است به شیوه رنگی اولیه که در آن زمان بسیار رایج بود، و درباره طاعون و آتش سوزی لندن است که تا حدی نیز براساس اثر هریسن اینزورث (Harrison Ainsworth) ساخته شده. با این حال نامش در اینجا شایسته ذکر است، به خاطر شخصیت عصبی و پیشگومآب سالمن ایگل (Solomon Eagle) با بازی تام هزلوود (Tom Hazelwood) که در خیابان های پایتخت به شتاب گام برمی دارد، و در حالی که آتشدانی بالای سرش دود می پراکند، خشم الهی را فریاد می کشد.



فرانک کاپرا

قبولی دستپاچه جلوه می‌کند، و داستان نسبتاً ساده اما تلخ و کاملاً سوزناک و پندآموز موآم بدون اینکه اثری از خود به جای گذارد، ناپدید شده است. بنابه گفته پل روتا (Paul Rotha) دفتر اداره ویل هی (Will Hay) دستور داد که نام نسخه ۱۹۲۸ بنا به دلایل اخلاقی از یاران به سدی تامپسن تغییر کند. افکار مسؤولان مسائل اخلاقی هیچگاه سردرآوردنی نیست.

فیلم مشهور کینگ ویدور با سیاهان به نام هاله لویا! (Hallelujah!) در سال ۱۹۲۹ بر پرده آمد. فیلم شامل صحنه‌های متعدد وعظ و مراسم مذهبی است که هیچ پشتیبانی و لطفی در حقشان نشد. بخش اعظم فیلم جذاب و خصوصاً هیجان‌انگیز است. ویدور در کتابش «درخت، درخت است» (A Tree is a Tree) داستان جالبی نقل می‌کند از زمانی که او همه چیز را برای گرفتن یک صحنه غسل تعمید دررود آماده کرده بود و می‌خواست کلمه «حرکت» را به زبان آورد، که متوجه جنجالی در حاشیه رود می‌شود. پس از پرس و جو به او گفته می‌شود که بین سیاهی لشگرها چهار تعمید دهنده هستند که اظهار می‌دارند او کاملاً در صحنه پردازی این مراسم دچار اشتباه شده است. دو خط بلندی که داوطلبان مذکر و مؤنث را از هم جدا می‌کند، و وقت با ارزشی برای ترتیب دادنشان صرف شده بود، اشتباه رسم شده اند و خط سمت چپ می‌بایست در سمت راست باشد. ترتیب دادن مجدد صحنه یک ساعت دیگر از وقت باارزش فیلمبرداری را می‌گیرد. جالبتر از این ماجرا، کمکی است که یکی از اهالی تنسی به نام پدرروحانی جکسن (Reverend Jackson) به او می‌کند. وقتی از ویدور در مورد استخدام گروهی از عبادت‌کنندگان سؤال می‌شوند، پدر جکسن می‌گوید که این موضوع را با خداوند در میان خواهد گذاشت، و به این نحو مبادرت به انجام این کار می‌کند که دست‌هایش را همچون دهنی و گوشی یک تلفن به کار می‌گیرد. و جالب این که پس از یک گفتگوی طولانی خداوند راضی به پذیرش می‌شود، و همین شیوه ارتباطی با همین میزان

تاکنون سه نسخه از یاران (Rain) اثر سامرست موآم (Somerset Maugham) ساخته شده است. نخستین، محصول ۱۹۲۸ است و طبعاً صامت. گلوریاسوانسن (Gloria Swanson) نقش سدی تامپسن (Sadie Thompson) را بازی می‌کند. (و فیلم نیز با همین عنوان بر پرده آمد.) او فاحشه‌ای است که برای فراز از دستگیر شدن از سان فرانسیسکو گریخته و اکنون سربازان دریاهای جنوب مشتریانش هستند. لانیل بریمور (Lionel Barrymore) یک مبلغ مذهبی است که در صدد است او را از این حرفه باز دارد و ترغیبش کند که به سان فرانسیسکو برود و با مجازاتش مواجه شود. مبلغ توفیق می‌یابد این کار را به ثمر رساند، ولی در همان موقع به امیال سرکوب شده‌اش نیز میدان می‌دهد و فاحشه را اغوا می‌کند، و صبح روز بعد هم خود را غرق می‌کند. گرچه این نسخه، به کارگردانی راؤل والش (Raoul Walsh) با یک پایان خوش تصنعی ضایع شده است، همچنان بین سه نسخه بهترین است؛ تا اندازه‌ای به خاطر صحنه آرایشی خشک و واقع‌گرایانه‌اش، و در اصل به خاطر بازی دو ستاره فیلم. نسخه دوم، که تنها نسخه‌ای است که عنوان اصلی باران را حفظ کرده است، توسط لوییس مایلستون (Lewis Milestone) در سال ۱۹۳۳ ساخته شده، و در آن والتر هیوستن نقش مبلغی با ابهت را بازی می‌کند، که البته در نشان دادن جدال درونی یک انسان به حد بریمور نمی‌رسد. در سومین نسخه ریتاهورث بازی می‌کند، و این نسخه، شاید به گونه‌ای کنایی، دوشیزه سدی تامپسن نام گرفته است (۱۹۵۳)، به کارگردانی کرتیس برنهارت (Curtis Bernhardt). دوشیزه هیورث به شیوه معمولش به اطراف جست و خیز می‌کند، آوازی می‌خواند به نام «بلوز جنوب اقیانوس آرام» (South Pacific Blues)، و تحولی که در او ایجاد می‌شود کمترین تحول قانع‌کننده‌ای است که در کسی که نورالهی را دیده انتظار ایجادش می‌رود. درمقابل همه اینها، خوزه فرر (Jose Ferrer) به هنگام شکست در جدال درونی به طرز قابل



اینگرید برگس

یک افشاگری هیجان‌انگیز و ظاهراً دقیق از زد و بندهای مالی، احساساتی‌گرایی تقلبی و موعظه‌های هیستریک شده است، عواملی که رفته‌رفته مسیحیت را به یک تجارت بزرگ تبدیل می‌کنند. در مقابل فریادها و رجزخوانی‌های گنتری، گروه آرام و شریف خواهر شارون قرار دارد، که گنتری به عنوان یک دریانورد در حال سفر به آن وارد می‌شود و شهرتش را هم مدیون آن است. با این وجود، در پایان فیلم متأسفانه جسارت این محکوم کردن از دست می‌رود. خواهر شارون «معجزه»‌ای می‌کند، پرستشگاهی آتش می‌گیرد، او از خارج شدن امتناع می‌کند، و می‌میرد. گنتری به سفرش ادامه می‌دهد. تسلسل رویدادها کاملاً اتفاقی است. و در واقع همان قدر مصنوعی است که احساسات مذهبی برانگیخته شده مصنوعی است، و فیلم برای محکوم کردنشان با سختی و مشقت تلاش می‌کند. این نکته به خصوص باتوجه به این موضوع محسوس‌تر است که تسلسل رویدادها کاملاً برضد شخصیت خواهر شارون، آن چنان که تا آن لحظه در فیلم دیده‌ایم، پیش می‌رود. با این حال گذشته از این موضوع، فیلم بسیار جالب و گاهی مهیج است، بی‌آنکه در برانگیختن نارضایتی‌های سهل‌الوصول روحی با ریشخندهای طنزآلود ساده‌انگارانه افراط کند. در واقع، فیلم مدام اشاره‌هایی به این موضوع دارد که پشت همه جنجال‌های و مال‌اندوزی‌های گنتری - شاید - باور صادقانه‌ای به آنچه وعظش را می‌کند وجود داشته باشد.

در سال ۱۹۶۵ جان فورد هفت‌زن را کارگردانی می‌کند. دشوار است که دریابیم چرا این فیلم زیبا و به یادماندنی جذابیت اندکی دارد. گفتن این که مردم برای دیدن این فیلم نمی‌رفتند، نادیده گرفتن اصل سؤال است. اکثر آنها شانش را نداشتند. فیلم در انگلستان اکران اول گسترده‌ای نداشت، و با یک بلیت به همراه فیلم دیگری نمایش داده شد. هفت‌زن اکنون یکی از بهترین فیلم‌هایی شمرده می‌شود که تاکنون درباره موضوع مورد بحث ساخته شده است. هیجان‌انگیز، تکان‌دهنده، از لحاظ بصری زیبا،

نزدیکتر می‌شوند، و آنها را اینگرید برگمن با دشواری به سوی جمعیت منتظر و کشیش که پای پله‌های مقر مذهبی انتظار می‌کشد هدایت می‌کند. همه این عناصر به طرز بیش از حد مکانیکی برای آوردن اشک به چشم همگان تعبیه شده است. برگمن گرم، جدی و متعهدانه بازی می‌کند، اما همه تماشاگران به خوبی می‌دانند که چنین بازیگری در هیچ فیلمی شکست نخواهد خورد، و فیلم تبدیل به واریاسیون دیگری از داستان فرار می‌شود که ضمناً با گفتگوهای شبه عرفانی و شبه فلسفی باد شده است. هرچه فیلم پرزرق و برق‌تر می‌شود، ابهت و شکوهش بیشتر تحلیل می‌رود.

فیلم دیگری که آن هم اندکی برپایه حقیقت ساخته شده، قدیس جزیره شیطانی (The Saint of Devil's Island) (۱۹۶۰)، به کارگردانی داگلس کاکس (Douglas Cox) است، که درباره مأموریت ارتش رهایی‌بخش برای کمک به زندانیان جزیره شیطان، و نقش این مأموریت در ترغیب حکومت فرانسه به تعطیل کردن کامل زندان این مستعمره است. فیلم در مجموع شامل یک داستان عاشقانه، یک شورش از سوی محکومین، یک تلاش

○ فیلم زن معجزه‌گر ساخته فرانک کاپرا
نگاهی اجمالی و طنزآمیز است به فعالیت‌های
سئوال برانگیز و افراطی اقلیت مذهبی آمریکا.

نافرمام برای فرار، و بازی ایرتاکیت (Eartha Kitt) است. المرگنتری (۱۹۶۰)، به کارگردانی ریچارد بروکس نسخه‌ای پرشور از داستان سینکلر لویس (Sinclair Lewis) است که حمله‌ای است شدید به احیاء مذهب بازاری و نمایشی. فیلم با رجزخوانی‌های عالی و بازی خوش ترکیب برت لنکستر تبدیل به



میان حیاط محوطه یکی از نقاط برجسته فیلم است. سپس وبا شیوع می‌یابد. دکتر بیماری را تحت کنترل در می‌آورد، و به این ترتیب اقتدار دوشیزه اندروز را، که با متانت رقت باری ناتوان از کمک در کناری می‌ایستد، کم اهمیت تر جلوه می‌دهد. وقتی گروه با خطر فزاینده حمله مغول‌ها مواجه می‌شود، شوهر فلوری باقی مانده عزت نفس مخدوش شده‌اش را جمع می‌کند و برای بررسی اوضاع و جستجوی کمک از مقر خارج می‌شود. این رُست بی‌فایده و عبثی است، اما علت وجود آن در فیلم، ممانعت فورد از پدید آوردن سانتیمانتالیسم سنتی حاصل از تبدیل آدم ترسو به قهرمان است. چارلز، درحالی که فریادهای جنون‌آمیز همسرش همراهی‌اش می‌کند، از مقر خارج می‌شود و به سوی آنچه که می‌دانیم مرگ است پیش می‌رود. راهزنان با استفاده از اتومبیل او و با حقه‌ای به درون مقر راه می‌یابند و چند زن را که در بالای ساختمان جانبی مقر ایستاده‌اند با شلیک گلوله می‌کشند، به این امید که بتوانند چند گروگان بگیرند. در همین موقع و درحالی که مغول‌ها آشوبی در بیرون به راه انداخته‌اند، درد زایمان فلوری شدت می‌گیرد. دکتر از همان آغاز در مقابل راهزنان می‌ایستد و از آنان می‌خواهد که به او اجازه دهند وسایل پزشکی‌اش را بیاورد. او تقاضای سردسته راهزنان را، که از او می‌خواهد در ازای این معامله خود را تسلیم آنان کند، می‌پذیرد. دکتر در ضمن برای دیگر زنان غذا به دست می‌آورد. نوزاد با همراهی ناسزاهای دوشیزه اندروز که در مرز جنون قرار گرفته به دنیا می‌آید. این که چنین صحنه‌هایی با توان بالقوه انگیزش اضطراب و ملودراماتیک شدن، چنین حقیقتی را متقاعدکننده به نظر می‌رسند، کاملاً مدیون بازی هیینوتیک مارگرت لایتن (Margaret Leighton) است. سرانجام دکتر حتی موفق می‌شود امکان خروج دیگران را به سلامت فراهم آورد، و آنها می‌گریزند، دسته‌ای رقت بار در جاده‌ای ناهموار. دکتر لباس چینی به تن می‌کند، به اتاق سردسته راهزنان می‌رود، و موفق می‌شود دو گیللاس شرابشان را با زهری که از جعبه

دلپذیر و الهام بخش، و کاملاً رها از اطناب توجیه شده و سانتیمانتالیسم دروغینی که بسیاری از فیلم‌های دارای مضمون یا پسزمینه «مذهبی» دارا هستند. در فیلم هنرپیشگان طراز اولی به نحو عالی بازی کرده‌اند، و فیلم، فورد را در بهترین حالت خود نشان می‌دهد. خط اصلی داستان پیچیدگی ندارد. مکان: یک مقر مذهبی در گوشه دور افتاده‌ای از چین، زمان: سال ۱۹۳۵، ساکنان: یک زن تنها، جدی و غمگین به نام دوشیزه اندروز، و آنهایی که تحت نظر او کار می‌کنند. این افراد شامل دختر جوانی به نام اما کلارک (Emma Clark) و دو زن میانه سال هستند که یکی از آنها (فلوری (Florrie)) آبیستن است. چارلز، شوهر پاک نیت اما سست اراده فلوری نیز حضور دارد. گروهی نه چندان دلپذیر. مقر مذهبی به خاطر فشارهایی پنهان دچار مشکل است. فشارهایی که اکثراً زاده نومییدی دوشیزه اندروز یا شیفتگی آشکارش نسبت به دختر هستند. منطقه بیرونی به خاطر وجود گروه‌های راهزن در وحشت به سر می‌برد. ماجرای فیلم درون محوطه دیوارکشی شده کوچکی می‌گذرد که ساکنانش، علاوه بر اعضای هیأت، شماری از روستاییان و کودکان هستند. فلوری مفلوک بی‌صبرانه در انتظار پزشک است. وقتی پزشک از راه می‌رسد، معلوم می‌شود که زن جوانی است (با بازی عالی آن بنکرافت باهوش، با قابلیت، بدبین و عاقل در مسائل دنیوی، زنی که برای باریک بینی‌ها و تشریفات مذهبی هیأت دوشیزه اندروز حوصله اندکی دارد. پس از گذشت زمان اندکی آن دو رودرروی هم قرار می‌گیرند - حتی تا اندازه‌ای به خاطر دوستی فزاینده دکتر با اما کلارک. فشار درون گروه با ورود اعضای باقیمانده یک هیأت مذهبی انگلیسی که مقرشان را غارتگران تاراج کرده‌اند، موقتاً تسکین می‌یابد. سرپرست آنها دوشیزه بینز (Binns) است (با بازی برجسته فلورا رابسن (Flora Robson) در نقشی نسبتاً کوچک) که زنی چینی همراهی‌اش می‌کند. صحنه ورود دسته جمعی این گروه رنگارنگ از درون دروازه‌های چوبی و از



دردناک شخصیت ابنرهیل (Abner Hale) را از یک جوان خام، متکبر و خودرأی به آدمی فرسوده و تنها نشان می‌دهد، آدمی که سرانجام یاد گرفتن فروتنی و همدردی را می‌آغازد. این یک تکامل روحی ساده نیست. جدال انبر، علیه جزیره نشینان و حتی بیشتر علیه خودش، دشوار و تلخ است، مثلاً او نخستین خوشامدگویی آنان را این گونه پاسخ می‌دهد که تلاش می‌کند آنها را به درون باورهای محدود و کوچک خود بکشانند. ماکس فن سیدو موفق می‌شود ابنر را، حتی در اوج یکدندگی و تکبر، قابل درک و تقریباً دوست‌داشتنی جلوه دهد، و در پایان، بدون متوسل شدن به ترفندهای دیکنزی و ساختن یک «مردک پیر بدعنت و دوست‌داشتنی»، حس همدردی را نسبت به او برانگیزد. او در صحنه‌های «تبلیغ» افکار و احساسات خود را بیان می‌کند، و پیکر لاغر و دراز و لوله بخاری مانند کلاه دار او مدت‌ها پس از تمام شدن طوفان‌های وایداسکرین و از بین رفتن سیاهی لشگرها، از میان تمام نمونه‌های دیگر در یادها می‌ماند.

در سال ۱۹۶۸ کلیف ریچارد (Cliff Richard) خوانندهٔ پاپ در فیلم دو تا یک پنی (Two a Penny) (به کارگردانی جیمزاف. کالیر James F. Collier) بازی کرد، داستانی خیرخواهانه اما صریح و رک دربارهٔ نوکیشی به واسطهٔ تبلیغات مذهبی بیلی گریهنم (Billy Graham) که در یکی از گردهمایی‌های عظیمش در حال فعالیت نشان داده می‌شود. آن هالوی (Ann Holloway) در نقش یک دختر جوان، نوکیشی او را به نحو قانع‌کننده‌ای نمایش می‌دهد، و خلوص نیت از هر فریم فیلم می‌بارد، اما صحنه‌هایی همچون مناظره‌های مذهبی میان کشیش و «جوانا» سطحی و بدون قدرت است، و فیلم شامل دقایق فراوانی است که حقیقتاً کسل‌کننده‌اند. □

■ پانویس:

۱. Asngelus نام دعایی است برای مریم باکره.

داروهایش برداشته مسموم کند. آنها به سلامتی یکدیگر می‌نوشند. و دکتر با لبخندی دوستانه، نظرش را دربارهٔ این مغول بدون فهم به طور موزج به او می‌گوید: «حرامزاده!»، و همچنان که مغول به زمین می‌افتد، دکتر گیلانش را سر می‌کشد. نگرش فوزد به مبلغان مذهبی، و خدایی که آنان نمی‌توانند با لیاقت معرفی‌اش کنند، مبهم است. مسلم است که حتی اگر قول خودشان را در ارزیابی خود در نظر بگیریم، آنان با تلاش‌هایشان تنها اندکی «کارنیک» انجام می‌دهند. تنها شخصیتی که وجههٔ مثبتی کسب می‌کند دکتر مشروب‌خوار سیگارکش (پیش از دعای صرف غذا) و کفرگوست. اما برخورد کاملاً خلاقانهٔ فورد همدردی سردی که تمام فیلم را پوشانیده است، مسأله بی‌ثمر بودن آنها و «ارزش» شان را مسأله‌ای فرعی جلوه می‌دهد. آنها انسان هستند. انسان‌هایی که برای تبلیغ مذهبی به این گوشه دورافتاده آمده‌اند، آورده شده‌اند، و زندگیشان در آنجا می‌گذرد. این نکتهٔ کوچکی است، ولی همچنان که فیلم به پایان خود نزدیک می‌شود ما احساس می‌کنیم هرچه لازم بود گفته شود گفته شده است. این فیلم یکی از فیلم‌های مورد علاقه خود فورد در مجموعه کارهایش است. فیلم هاوایی (۱۹۶۶)، به کارگردانی جرج روی هیل) که گزارشی است داستانی از نخستین مبلغان مذهبی در پولنیزی، ضعفهای کمی دارد. تصاویری تماشایی و عظیم، روی پرده‌ای عریض و بزرگتر از اندازه متعارف، و «خیل هزاران هنرپیشه». وقت بسیاری به گونه‌ای گریزناپذیر صرف صحنه‌های عظیم شده است. به عنوان مثال یک طوفان خوش‌ساخت اما خسته‌کننده که در راه سفر از نیوانگلند رخ می‌دهد. با این حال، و با در نظر گرفتن همهٔ اینها، فیلم هنوز جذابیت‌های بسیاری دارد، و یکی از صحنه‌های آن با هر معیاری هر دو معنای نمادین و دراماتیک خود را در داستان پیدا می‌کند. صحنهٔ تندباد مهیب که جزیره را در می‌نوردد، کلیسای جدید را ویران می‌کند، و واعظ مغرور را به یک کپهٔ قوزکردهٔ خاک آلوده بدل می‌سازد، این مورد، تغییر آرام و